

افول

## تئوری‌های افول یک تمدن

گفتگو علمی با دکتر محمد رجبی؛ پیرامون بررسی علل افول تمدن‌ها

نگاه کنید. چنین دوره‌هایی را گذراندند و دوره‌های نسخی داشتند. زمانی که کوهی می‌خواهد به وجود بیاید باید یک فرآیند طولانی را طی کند تا کوه شود. زمانی که می‌خواهد از بین برود، باز هم فرآیندی دارد. درست است که در حال از بین رفتن است ولی کودتا نیست. بله رو به افول است ولی نه اینکه ناگهان اتفاق بیفتد.

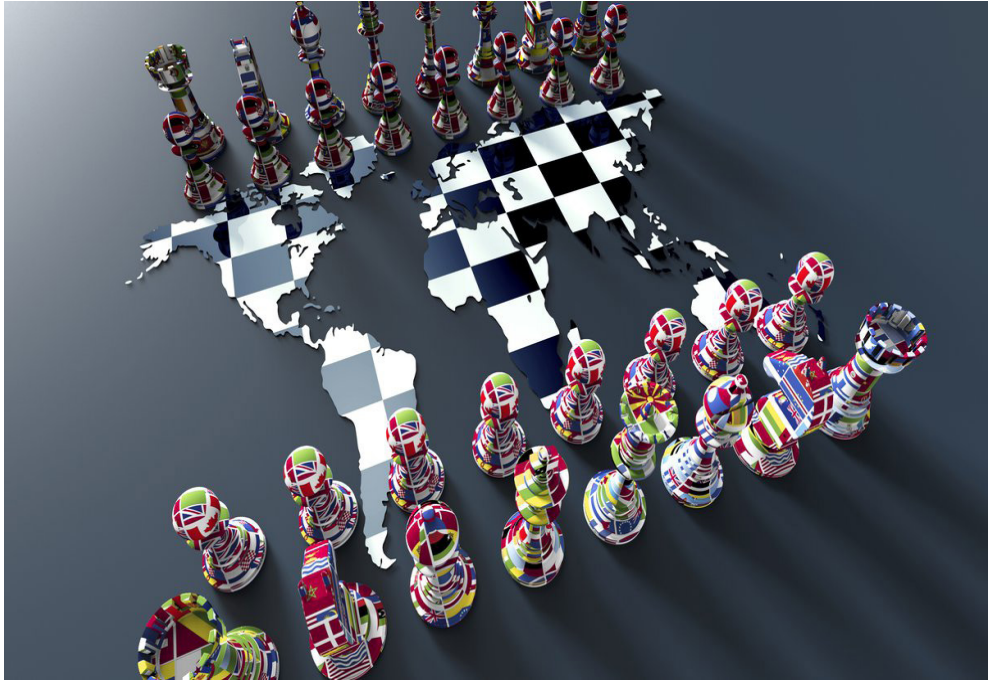
اگر بخواهیم بررسی کنیم؛ در اصل به هم خوردن تعادل بخش‌های اساسی فرهنگی و تمدنی یک جامعه است. در برهه‌هایی به فروپاشی سیاسی تبدیل می‌شود و حکومت دیگری می‌آید. این فروپاشی در برهه‌هایی به از بین رفتن دین و اعتقاد مردم تبدیل می‌شود و چیز دیگری جای آن را می‌گیرد. در برهه‌هایی به هم خوردن سیستم اقتصادی تبدیل می‌شود. در برهه‌های عمیق به از بین رفتن زبان تبدیل می‌شود. زبان آخرین چیز است که از بین می‌رود. زبان ما در دوره هخامنشی، فارسی باستان بود. مؤنث و مذکرو

می‌رود و اجتماع به سوی دیگری رود و از هم پاشیدگی کامل اتفاق می‌افتد. اوضاعی به وجود می‌آید که شکل قبلی نیست. ممکن است اسمی باشد ولی ماهیت وجود ندارد که این عمل را مسخ می‌گویند. زمانی که دوره مسخ فرارسید به دوره‌ای می‌رسد که اسم آن از بین می‌رود و تبدیل به نسخ می‌شود و در کل منسوخ می‌شود.

این مطلب واقعیتی آشکار هست و شبهه‌ای در آن نیست. اگر بخواهیم در یک جمله خلاصه کنیم؛ پیغمبر (ص) فرمودند: «الملك یبقی مع الکفر و لا یبقی مع الظلم». معنای ظلم، «عدم تعادل» است. ظلم، به هر چیزی که سر جای خود نباشد، گویند. عدل، به هر چیزی که سر جای خود باشد، گویند. ارکان جامعه که سیاست، اقتصاد، فرهنگ و اجتماع هستند در یک حالت همگن و متجانسی نگه داشته شده‌اند. به تاریخ فرهنگ سومری‌ها، بابلی‌ها، آشوری‌ها و...

مراحل چهارگانه: رسخ، فسخ، مسخ و نسخ

بحثی در فلسفه تاریخ است که هم مسلمان‌ها و حکمای غربی به آن توجه داشتند و هم در عمل قابل مشاهده بود. زمانی که تمدنی تأسیس می‌شود، بعد از مدتی تعادل خود را از دست می‌دهد. اولاً سیاست با اقتصاد هم خوانی ندارد. سیاست با فرهنگ هم خوانی ندارد و فرهنگ هم با مناسبات اجتماعی هم خوانی ندارد؛ بنابراین کم‌کم شکاف‌هایی پیدا می‌شود که به این شکاف‌ها رسخ می‌گفتند. اگر شکاف‌ها پر نشوند کم‌کم اجزای تمدن که بایستی به همدیگر مدد می‌رساندند و بنای فرهنگی و تمدنی را نگه می‌داشتند، علیه همدیگر کار می‌کنند. پایه‌ای که قرار بود سقف را نگه دارد، نشست می‌کند و باعث تخریب می‌شود. به این عمل فسخ گویند. زمانی که فسخ شد، اوضاع بدتر می‌شود که سیاست، ضد اقتصاد و اقتصاد، ضد سیاست عمل می‌کنند. فرهنگ به یک سویی



خنثی داشت؛ مثل زبان آلمانی. در دورهٔ هخامنشی ما شاهد اغتشاش زبانی بودیم. کتیبه‌های پادشاهان اواخر هخامنشی را به ما دادند تا غلط‌های آن را بگیریم. مؤنث را جای مذکر گذاشته بودند. غلط‌های زیادی داشت. مانند زبان عربی صفت با موصوف تطابق داشت. در دورهٔ فارسی میانهٔ اول که در دورهٔ پهلوی اشکانی بود، مذکر و مؤنثی وجود نداشت. به کل همه از بین می‌روند. این نکته قابل توجه است. ما شاهد هستیم در هر دوران یکی از اجزاء فرومی‌ریزد.

آخرین چیزی که فرومی‌ریزد زبان است. کلمات خارجی وارد می‌شوند و کلمات اصلی فراموش می‌شوند.

برای مثال کلمهٔ غرور معنای بدی دارد. غرور به معنای خودفریبی است. در قرآن و روایات غرور مثبت نیست. چگونه شد که غرور برای ما معنای مثبتی پیدا کرد؟ حتی زمان جنگ تحمیلی هر کاری انجام می‌دادیم کلمهٔ غرور آمیز بود. هدف، معنی مذموم داشت. در زبان فارسی هدف «آماج» می‌شود. گاهی اوقات هدف را درست به کار می‌بریم؛ مانند هواپیماها هدف‌ها را بمباران کردند. درحالی‌که، در گذشته مقصد و مراد و غایت می‌گفتند. از همه مهم‌تر ما فکرمی‌کنیم که به زبان فارسی صحبت می‌کنم. اغلب واژگان ما در طول صدسال اخیر، معنی اصلی خود را ندارند. معادل غلط یک واژهٔ فرنگی است. فرهنگ در اوستا

«فَرَسَنگ» بود که بعدها به فرهنگ تبدیل می‌شود. در عربی به فرهنگ «ادب» می‌گفتند. مقصود از ادب، کمال انسانی اعلاء بود. کسی که از لحاظ فکر، ذوق، سخن، دانش و عمل کامل بود را مؤدب می‌گفتند. فرهنگ ترجمهٔ غلط culture می‌شود. کالچر معانی مختلفی دارد. یک معنای آن، راه و رسم زندگی جمعی بشر است. بدین معنا، هیچ قومی بی‌فرهنگ نیست. معنای دیگر آن، فعالیت‌های غیرمادی هر جامعه است. معنای دیگر آن، آداب و فن هر چیز خاص است. به طور مثال: طرف ماشین خریده است ولی فرهنگ رانندگی ندارد؛ بنابراین اسم وزارتخانه‌ای که اروپایی‌ها آن را کالچر انتخاب کردند ما به

آسوری (آشوری) داریم ولی تمدن آشور کجاست؟ ما تا امروز مصری داریم ولی تمدن مصر کجاست؟ آنچه به اسم فرهنگ و تمدن، نظام فرهنگی و تمدنی، ماهیت زندگی خاص در یک چارچوب فرهنگی و تمدنی هست با عدم تعادل روبرو است. برخی «بقی مع الکفر» را به اشتباه معنا می‌کنند و می‌گویند: کشورهای کفر باقی می‌مانند. در صورتی که به معنای کفری که اجزای آن متعادل باشد. غیر کفری که اجزای آن متعادل نباشد. این باقی نمی‌ماند ولی آن باقی می‌ماند. اگر اجزای دینی متعادل باشد کاملاً باقی می‌ماند. این مسئله ماهیت جامع دارد.

اگر خواستیم بدانیم ما چقدر عوض شده‌ایم، کتاب‌های صد و پنجاه سال پیش که عامیانه نوشته شده‌اند را ملاحظه کنید. ادوارد گرون که یک سال در بین ایرانی‌ها بود و فارسی خوب می‌دانست می‌گوید: از ایرانی‌ها تعجب می‌کنم با اینکه مردمانی شاعر و اهل ادب و فرهنگ هستند چرا وقتی به هم می‌رسند به جای احوال‌پرسی می‌پرسند: آیا بینی شما بزرگ است؟ در صورتی که به معنای آیا روح شما سلامت است؟ بنابراین این وضعیت را در طول تاریخ در تطوّر فرهنگ‌ها و تمدن‌های مختلف می‌بینید. فروپاشی فرهنگ‌ها، بدین معنا نیست که نسل این‌ها منقرض می‌شود. ما تا امروز

فرهنگ ترجمه کردیم. زبان قدیم آموزش و پرورش، آموزش عالی، یکی بود چون یک دانشگاه بیشتر نداشتیم و آن دانشگاه تهران بود. بعد آموزشگاه‌هایی تأسیس شد و اسم آن را وزارت فرهنگ گذاشتند. بعد که دانشگاه کم‌کم زیاد شد، وزارت را جدا کردیم و تبدیل به وزارت علوم گردید. اسم فرهنگ را عوض کردند و به آموزش و پرورش تبدیل شد ولی به پرسنل آن هنوز فرهنگیان می‌گویند.

ممکن است زبان در ظاهر سر جای خود باشد. در نامه‌نگاری‌هایی که قائم مقام داشته است تا دوره قاجار در احوال‌پرسی‌ها هیچ کسی نمی‌گفت: حال شما چطور است؟



بر چه مبنایی عقیده داریم جامعه این مسیر را می‌رفت؟ از اخلاق مردم، معلوم می‌شود که جامعه به راهی می‌رود. بلافاصله در هنر و ادبیات مردم، خودش را نشان می‌دهد. هنر و ادبیات بی‌واسطه است. بعد کم‌کم در مناسبات اقتصادی - اجتماعی و بعد در مناسبات سیاسی، خودش را نشان می‌دهد و بعد جنبهٔ تئوریک و فرهنگی پیدا می‌کند. زمانی که

خود یکی از شاخصه‌های افول آن است؛ چون قطب‌نمای آن، هیچ جهت حرکتی را نشان نمی‌دهد. دکتر رجیبی: عمل و نظرهیچگاه از یکدیگر جدا نیستند. برخلاف نکاتی که خیلی‌ها مطرح کردند. وقتی در تاریخ نگاه کنید، قبل از اینکه نظریه‌ای ارائه شود و فلسفه‌ای بیاید، جامعه عملاً آن راه را می‌رفت. جامعه به جایی می‌رسد که جنبهٔ نظری و تئوریک پیدا می‌کند.

دکتر علی خلیلی: برخی این‌گونه مطرح می‌کنند که شاخص بگیریم و مقام نظر و عمل را از هم تفکیک کنیم و بگوییم: معمولاً زمانی تمدن‌ها دچار افول می‌شوند که در مقام نظر، به بن‌بست می‌رسند. همهٔ تمدن‌ها، فارغ از اینکه مسیر و مقصد را دارند به لحاظ نظری می‌دانند باید از چه راهی بروند ولی زمانی که تمدن در مقام نظر دچار شکاکیت و نسبی‌گرایی می‌شود،



نگه می‌داشت. به او گفتم: اینکه خانم شما با چادر به خیابان می‌رود مشکلی ندارد؟ پاسخ داد: اگر این خانم بگوید من می‌خواهم از شب تا صبح در مسکو قدم بزنم خیالم راحت‌تر از تهران، اصفهان و شیراز هست. چون در شوروی کسی به کسی کاری نداشت. تازه گفتند مد شده بعضی از پسر و دخترها دست به دست هم می‌دهند و راه می‌روند.

کردیم؛ از حزب کمونیست و مسئولین دولتی فرهنگی سؤال می‌کردیم. من می‌گفتم: شما از جهتی همسو و ضد امپریالیسم هستید. ایده‌آل مردم، غربی شدن بود. آمریکا آن‌ها را با ماهواره، بمباران کرده بود. سالی که به آنجا رفتم؛ آقای به نام نجارزادگان در سفارت ایران حضور داشت. او مرمت کار تابلوهای نفیس سفارتخانه بود که از دورهٔ تزار بود. او با اینکه در ایتالیا درس خوانده بود ولی روحیهٔ اصفهانی سنتی خود را

ماکیاول کتاب شه‌ریار را نوشت؛ اروپا داشت با آن‌ها می‌رفت؛ بنابراین این قضیه در اروپا بود و او آن را تئوریک کرد. منتهی وقتی شما آن را رسمیت دادید، شتاب بیشتر می‌شود. چون شتاب بیشتر شده، اعتقاد داریم که از اینجا شروع شده است؛ در صورتی که از قبل بود. زمانی که شوروی در اوج قدرت بود؛ یک سال گورباچف روی کار آمد. اولین باری که بعد از انقلاب در نمایشگاه کتاب مسکو شرکت



اوایل انقلاب، فیلم‌های روسی زیاد پخش می‌کردیم که بعد، حاجی بازاری‌ها و روحانیون اعتراض کردند و گفتند: مردم، کمونیست می‌شوند. علت این بود که تنها سریال‌ها و فیلم‌هایی که در آن مسائل غیراخلاقی نبود، برای کمونیست‌ها بود. اگر مسائل ایدئولوژی وجود داشت با سانسور حذف می‌کردند. در فیلم‌های روسی، بوسیدن ممنوع بود. اخیراً فیلم‌هایی ساخته می‌شود که پیشانی طرف مقابل را می‌بوسد. در آنجا آدامس به تازگی آزاد شده بود. آدامس را به عنوان عادت پست می‌دانستند. وقتی آدامس می‌جویند؛ به‌گونه‌ای می‌جویند که دیگری نمی‌فهمید. همان‌جا معلوم شد که اجزا با همدیگر نمی‌خوانند تا بعد آقای گورباچوف، «گلاسموست» را مطرح کرد. این‌ها از قدیم به صورت زیرپوستی بود. زمانی که بدین روش اعلام کرد، در دروازه باز شد و ما چیزهایی دیدیم که در غرب به این شدت نمی‌دیدیم. البته در پنهان بود ولی علنی چیزی نبود؛ بنابراین همیشه عمل، قبل از آن است. وقتی به حدی می‌رسد که جوش می‌کند، طبیعی است که سرریز می‌شود؛ بنابراین نظرو عمل این نیست که در نظر مائوس شوند؛ در نتیجه جامعه راه خود را گم می‌کند. جامعه راه دیگری را می‌رود. چون راه دیگری را نمی‌شناسند و در عمل، همه چیز سر ندارد و همیشه در حال دور است؛ بنابراین نظر

همیشه بعد از عمل می‌آید. منتهی نظر به عمل شدت می‌دهد. دکتر بیگدلی: از جمع‌بندی، باتوجه به درس‌های قدیم که در خدمت شما بودیم شاید بتوان، این‌گونه صورت‌بندی کرد که در قومی به هر دلیلی ظاهراً تمناهای مشترکی ایجاد می‌شود. این نظری نیست، ظهوری است. صورت‌های جدید تمدنی و سزّوحدتی که در اجزای تمدنی ایجاد می‌شود، تمناهای مشترک، برای رسیدن به آن است و منجر می‌شود که در عرصه‌های فرهنگی، اجتماعی، اقتصادی، نظری و فلسفی انسجامی می‌بینید. زمانی که از دور نگاه می‌کنید، متوجه می‌شوید کل، منسجم و منظم است. ظاهراً اولین نقاط شکست

و چهار مرحله‌ای که ایجاد می‌شود؛ اینکه آن تمنا متزلزل می‌شود و از دست می‌رود. نسبت حضوری و اینکه آدم‌ها حاضر نیستند فداکاری کنند و در عمل آن‌ها، بروز می‌کند و آن تمنا که از دست می‌رود یا شک پیدا می‌شود که آیا چیزی که ما می‌خواستیم، امکان دارد یا ندارد؟ آیا درست است یا نیست؟ به صورت پلکانی، بی‌نظمی را ایجاد می‌کند و ساختارهای اجتماعی، بی‌نظمی را به ترتیب نشان می‌دهند و یکی از جاهایی که خیلی نمود پیدا می‌کند؛ زبان آن قوم است. بدین معنا که با آن ارزش‌ها، حرف نمی‌زنند و مشوش می‌شود و با همین چهار مرحله از بین می‌رود. شاید بتوان به این‌گونه صورت‌بندی کرد.



عملکرد و مناسبات روح جمعی است؛ بنابراین به طور حضوری آن هست. در بحث‌هایی که برای دوره ضیافت دارم، در ابتدا می‌گویم که چرا بشر، فرهنگ‌ها و تمدن‌های مختلفی داشت؟ روح جمعی هر قومی، یک دریافت از هستی دارد. آن دریافت کلی، مبنای راه و رسمی که برای زندگی‌اش در پیش می‌گیرد، می‌شود. نقطه‌ای که موتور این حرکت می‌شود، عبارت است از: پرسش؛ تا زمانی که پرسش باشد ادامه دارد. پرسشی که در بین مسلمانان بود و به اسلام پوستین وارونه پوشیده شده بود ولی همان نسبت، چیز تازه‌ای بود و تبدیل به تمدن جدید شد. این بطوطه از تونس، خاورمیانه و هند را دور می‌زند تا اندونزی می‌رود که دنیا را بشناسد. ابوریحان، زبان یونانی، سانسکرید و پهلوی یاد می‌گیرد و پرسش می‌کند که آیا طوفان نوح همه دنیا را گرفته بود یا فقط قسمتی از قوم نوح را گرفته بود؟ او می‌گوید: کتاب‌های قدیم هندی‌ها را آوردم. در کتاب‌های خیلی قدیمی، نوشته شده بود؛ طوفان خیلی وحشتناکی آمده بود. زرتشتی‌ها کتاب‌هایشان را آوردند و بررسی کردیم. متوجه شدیم طوفانی تا نزدیک ایران آمد ولی به این طرف نیامده بود. پس در محدوده قوم حضرت نوح بود. انرژی مطالعه در غرب ایجاد شد. هگل می‌گوید: هر دوره‌ای بر اساس مشیت خود در یک قومی تجلی می‌کند. در دوره‌ای، در اسلام تجلی

حیوان هم بود، می‌پرید. این عمل غریزی است. اما خوابیدن ما، راه رفتن ما، آمدن ما، آمدن ما به اینجا، نشستن و گفتن ما، موضوع علوم انسانی می‌شوند. آن موضوع، علوم زیستی می‌شود. بدین معنا که یک آگاهی، پشت سر آن است ولو اینکه آگاهی حصولی نباشد. بعدها جنبه حصولی پیدا می‌کند ولی در وهله اول جنبه حضوری دارد. ما دو نوع عقل، آگاهی، وجدان و عمل داریم. یک آگاهی وجدان و عمل فردی و یک آگاهی وجدان و عمل جمعی داریم. آن آگاهی وجدان و عمل فردی، موضوع روان‌شناسی می‌شود. آن آگاهی وجدان و عمل جمعی، موضوع علم جامعه‌شناسی می‌شود. جامعه‌شناسی شناخت

دکتر رجبی: منظور از نظر، «نظر حصولی» است. خود عملی که مقدمه است. وقتی، دستم را به سمت لیوان آب می‌برم و می‌خواهم آن را بردارم ولی مقصودم این هست که می‌دانم تشنه هستم و احتیاج به آب دارم. این مورد حضوری است. اعلام نمی‌کنم تشنه هستم پس آب می‌خواهم. پس نظر حضوری می‌شود. هیچ عمل انسانی نیست که نظر حضوری (قلبی و شهودی) پنهان، نداشته باشد؛ بنابراین علوم انسانی به پدیده‌هایی می‌پردازد که از روی اراده باشد. اگر ما اینجا نشسته‌ایم، خدایی ناکرده، صدای انفجار بیاید و ناگهان، همه ما روی میز پرتاب می‌شویم. این عمل را انسانی نمی‌دانیم چون اگر



حدود چهل سال است که هیچ اسمی وجود ندارد. این به معنای به بن بست رسیدن کامل است. عجیب است که دیگر آدم‌های بزرگی وجود ندارند. زمانی در سیاست، ژنرال دوگل (بنیان‌گذار فرانسه) بود. در انگلیس، چرچیل بود. در آمریکا، آیزن‌هاور، روزولت و جان کندی بودند. فایده‌اش این بود که اجازه ندادند خراب‌تر شود ولی پدیده نویی وجود ندارد. در شوروی، تنها هنر پوتین این بود که اجازه نداد از این خراب‌تر شود. از علماء در انگلیس، برتراند راسل بود و در آلمان، هایدگر بود. در فرانسه ژان پل سارتر بود. اکنون هیچ عالمی وجود ندارد؛ بنابراین کسانی که

و بعضی‌ها از شیخ مفید چند کلمه می‌گویند ولی در اصل از شیخ طوسی است. پروفیسور آلمانی به نام فانتس، پنج جلد کتاب قطور قطعه بزرگ کلام شیعه، قبل از شیخ مفید نوشت. پسر شهید دکتر بهشتی و پانزده نفر استاد آلمانی زبان جلد اول آن را ترجمه کردند و چاپ شد، وقتی غرب را می‌گوییم باید نگاه جامع داشته باشیم. انحطاط غرب را اشنیگلدر در قرن نوزدهم گفت. قبل از او، نیچه گفت. بعد مارکس مطرح کرد. او فکرمی‌کرد فقط سرمایه‌داری مشکل هست. فهمیده بود خبری هست ولی فکرمی‌کرد با از بین رفتن سرمایه‌داری مسئله حل می‌شود.

کرد و در دوره‌ای در غرب تجلی کرد. یک افسرانگلیسی، به نام رابلینسون که تخصصی نداشت، پول می‌دهد و رعایا را جمع می‌کند تا داربست بزنند. کپی برداری می‌کند و در نشریات چاپ می‌کند که خطی پیدا کردم. در آخر نتوانستند خط را بخوانند. هیچ کسی نمی‌توانست سردر بیاورد. یک دبیر ریاضی آلمانی که رشته‌اش این نبود، پیش خودش فکر کرد، شکلی که زیاد تکرار شده احتمالاً اسم شاه است. چون این خط برای ایران قدیم بوده است، باید اسم داریوش باشد. شش حرف را توانست پیدا کند. چیزی که باعث شد مطمئن شوند اینکه کتیبه‌ای پیدا کردند که در پایین آن به خط یونانی نوشته شده بود. آن را با خط یونانی تطبیق دادند و توانستند بخوانند.

کتابی خیلی جالب به نام «زبان‌های خاموش» وجود دارد. اسم مترجم این کتاب، خانم دکتر قریب است. زبان خاموش یعنی خطی که به جامانده است و گوینده ندارد. از آفریقا، تکه چوبی پیدا کردند که مانند خط هیرولیف علائمی دارد. در استوا، چوبی پیدا کردند که درست شبیه آن بود. منتهی بدبختانه با برده‌گیری اروپایی در استرالیا، هیچ کسی نیست که بتواند این زبان را بخواند. کنجکاوی‌ای که زمانی مسلمان‌ها داشتند، اکنون آن‌ها دارند. ما درباره کلام شیعه چند کتاب داریم. معمولاً کلامی را از شیخ طوسی شروع می‌کند



در باره انحطاط غرب می نویسند به این مسائل اشاره دارند. در ایران ما، همین مسائل از قبل ترجمه می شد. زمانی که انقلاب شد، متأسفانه اشتباهی که انجام دادیم این بود که ضد غرب شعار می دادیم اما هیچ آگاهی درستی نداشتیم. کرابات را در آوردیم و اورکت آمریکایی را پوشیدیم. این بدین معناست که ما آگاهی نداشتیم. فرض کنید شبیه کسی که بگوید اسلام را قبول ندارم ولی عبا و عمامه بر سر داشته باشد. چند وقت پیش یکی از کسانی که به مقامات خیلی بالای اصول‌گرا نزدیک هست، با خوشحالی با من تماس گرفت و گفت: سروش

برگشت! پرسیدم به چه دلیل برگشت؟ پاسخ داد: اخیراً گفته آقای خمینی از شاه بهتر است. ما قضایا را سیاسی سطحی می بینیم. نگاه ما این‌گونه است. دکتر بیگدلی: ما بین خودمان تشویش، زیاد می بینیم. چون آن تمنا از دست رفته است. فکر کنم تبیین اسمی مبنای فرویدی به کار بیاید. خداوند است که اسم خود را حاکم می کند. دکتر رجبی: خداوند یک جرقه ای در انقلاب ما زد. «سیه ابری که اندر آسمان است / حجاب اعظم آخر زمان است». گاهی اوقات به مشیت الهی، بادی می آید و کمی ابرها کنار می روند و نوری تابیده

می شود، بعد دوباره ابرها می آیند و آن نور پوشیده می شود. انقلاب، نور بود. چه کسی جانش را کف دستش می گذارد؟ در انقلاب و جبهه ها چه کسی این کار را انجام می دهد؟ وقتی این حرف ها را می زنم، منقلب می شوم. من سه سال و نیم قبل از انقلاب، زندان بودم و شرایط را دیدم. زمانی که بچه های شانزده ساله گروه ابوذر نهادند را آوردند و می خواستند آن ها را تیرباران کنند؛ با اعصاب راحت و آرامش با لب خندان و با آهنگ، می خواندند: ما به سوی خدا می رویم. پیش از انقلاب، عده ای به این افراد، خرابکاران می گفتند و بخشی از جامعه که عده ای از روحانیون سنتی بودند، اعتقاد داشتند، نباید وارد سیاست شد و از سیاست اطلاعی نداشتند. آقای لاهوتی در زندان با ما بود. تعریف کرد که من خدمت برخی از مراجع قم رفتم. بعد از اینکه امام انقلاب کرد و پانزده خرداد اتفاق افتاد؛ قبل از آن، آقای کاشانی سر قضیه رفت، آدم باید کمی اطلاع داشته باشد. او گفت: زمانی که نزد یکی از مراجع قم رفتم، گفتم: قراردادی که آمریکا با ایران بسته سرنفت، دارد نفت ما را می خورد و اسرائیلی ها در ایران، شهرک سازی می کنند؛ یهودی می خواهند از نیل تا فرات ربط دهند. وقتی این مسائل را توضیح دادم، شروع به گریه کردن کرد. با خودم گفتم: خدا را شکر که قضیه را فهمید. بعد از اینکه گریه اش تمام



شد و اشک‌ها را پاک کرد، گفت: غیر از مسائلی که گفتید، می‌خواهم مسئله مهم‌تری را بگویم. پرسیدم چه مسئله‌ای؟ گفت: اخیراً شنیده‌ام در قم، طلاب با شورت حمام می‌روند. قبلاً در حمام‌های عمومی لنگ بود. بعد گفتند: به خاطر بهداشت لنگ نیندید، شورت بپوشید. این مهم‌ترین مسئله‌ای شده بود که باید به خاطرش گریه کرد! پدرم گفت: نزد یکی از مراجع رفتم و به من گفت: روزنامه این‌گونه نوشته بود. پرسیدم کدام روزنامه؟ کیهان یا اطلاعات؟ پاسخ داد: چه فرقی دارد؟ فرق بین کیهان و اطلاعات را نمی‌دانست! این خیلی افتضاح است. بعد از انقلاب بر امام خمینی حاضر در صحنه، این افراد عملاً غلبه کردند و بازار هم با آن‌ها بود. قرار بود که چهارشنبه تظاهرات شود و همه‌جا اعتصاب شود. پنجشنبه‌ها بازار اعتصاب بود. چون پنجشنبه‌ها نصف روز بود. این افراد صاحب انقلاب شدند. انجمن حجتیه، مدرسه علوی را اداره می‌کردند. آقای خاموشی (مسئول اوقاف و خیریه) به من گفت: من مدرسه علوی می‌رفتم. به محض اینکه پدرم دستگیر شد، صبح، آقای علامه با خشونت پرونده‌ام را داد و من را از مدرسه اخراج کرد. آقای محمود حکیمی به من گفت: دوهفته قبل از انقلاب، یکی از حضرات روحانی که بعد از انقلاب، تبدیل به شخصیتی شد و تلویزیون هم در

اختیارش بود، در مسجد سرچشمه گفت: این سید انگلیسی از جان مردم چه می‌خواهد؟ (آن زمان هنوز امام به ایران نیامده بود). این قدر کشته دادید بس نبود؟ بعد از انقلاب، زمانی که امام به ایران آمد به مدرسه رفاه رفت. در آنجا شهید رجایی و زندانی‌های سیاسی حضور داشتند. دوروزی که در مدرسه رفاه بود، امام را با حيله‌ای دزدیدند و به مدرسه علوی بردند. آقایی که پای منبر، این حرف را گفت، محافظ مدرسه علوی شده بود و انجمن حجتیه، مدرسه علوی را اداره می‌کرد. انقلاب در جنین دچار چنین خسارتی شد. بعد از گذشت دو سال از انقلاب گفت: حقیقت دارد می‌گویند: مملکت دست انجمن حجتیه افتاده است؟ تعطیل کنید. این افراد گفتند: تعطیل کردیم ولی سر جای خود ماندند. یک ماه قبل از پیروزی انقلاب، یک ویروسی درون ما رفت که ضد سلامت بود. انقلاب به قدری سلامت بود که تا یک سال اول، جهاد سازندگی و کمیته‌ها و سپاه، حقوق نمی‌گرفتند. چهارپایه‌ای می‌آوردند و روی آن سینی می‌گذاشتند و داخل آن پول می‌ریختند و می‌گفتند هرکسی نیاز دارد، بردارد. ماه‌ها که می‌گذشت این سینی خالی نمی‌شد. سال 60 من معاون وزیر بودم و حقوقم چهارده هزار تومان بود. من گفتم تازه ازدواج کردم و یک خانه‌ای گرفته‌ام که چهار هزار

تومان اجاره‌اش هست یک چیزی هم بماند تا آخر برج خرج کنیم. گفتم پس شما چهار هزار تومان آن را به دولت ببخش و از ده هزار تومان، سه هزار تومان مالیات می‌شود بنابراین هفت تومان نصیب شما می‌شود؟ این مسائل ایجاد تضاد می‌کرد. من پشیمان نشدم. متأسفانه این مشکلی بود که در انقلاب داشتیم و هرچه رو به جلورفت، رشد کرد. «سرچشمه شاید گرفتن به پیل / چو پرشد نشاید گذشتن به پیر». خون شهدا و در روحیه‌ی کسانی که به فضل الهی باقی مانده، کار ساز است و آتشی نیست که خاموش شود و لو اینکه روی آن را بپوشانند اما در آخر خاکستر آن می‌ماند. اگر نسیمی بوزد، دوباره شعله‌ور می‌شود. روزهای سختی را در پیش داریم. باید عمیق‌تر فکر کرد. سعی کنیم مشکل اولیه را برطرف کنیم.